

چون بگندم ...

چون بگندم زین جهان فراب
لیزان ذفاکتتم را بر آب
برافسان به دریا ، نه در آب رود
که با روح دریا بخوانم سرود
سرودی استگ تو فان کند
به موج ، آذر خسی درخان کند
سرودگار دورا سادی و نور
سرودی لبالب ز نور و غرور

چون بگندم زین جهان فراب
خدا مانده بیی از اسم عذاب
که بر دم پس ریخ ، ریخ
زدلت تو و فم بگندم ...

چون بگندم زین جهان فراب
به دریا کوزخه دم این جواب

تو چشم من این شوقی در قطار
قطار روحانده تمام به قرار
من و شوقی بر دو تا که تمام
نوروزم وزن فردا ز نام
زمانه که هر طرح عمایه که
کلاه نرفته بر خانه که ...

چون بگندم زین جهان فراب

به دریا کوزخه دم این جواب
من دکن و شوم بر کسم کاخرم
بیزان مرا ، ساعه ، ساعه
فراب - جهان را نمی خوانم
و کله را به کانه اکت

نوشتن این شوقی در قطار
که بر ترماند زین مادگار

راه

۱۹۹۷